

به شمار می آید که در تاریخ معاصر به‌ویژه دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی، مدیر خانواده کوچک خود است. مرادی کرمانی در قصه‌های این مجموعه داستانی بارها این نقش مدیریتی را روایت کرده است «خاله صغری! روز پیشش، چادرش را انداخته بود سرش. آمده بود پیش بی‌بی که، قراره فسردا بعدازظهر بیان خواستگاری فاطمه. شما رو به خدا هر جور هست بیان. من که بلد نیستم حرف بزیم، نمی‌دونم چی بگم، چه کار کنیم. این دختر هم که بابا نداره، شما بزرگترشین، هرچه‌شما بگین، همونه.» مرادی کرمانی در روایت دیگری از هم‌زیستی مادر بزرگ‌های خانواده‌ها با حیوانات سخن می‌راند «توی خانه ما همه‌جور حیوانی بود، همه‌جور که نه، آ... اما اسگ و گربه و بلبل و بزه و بزغاله بود، البته، آن وقت‌ها ننگه‌داشتن حیوان‌های اهلی توی خانه‌ها آسان بود، چرا که خانه‌ها بزرگ و درندشت و گل‌گشاد بود و توی بیشترشان علف و خوراکی برای بره‌ها و بزغاله‌ها گیر می‌آمد. سروصدا و بویشان هم به همسایه‌ها آزار نمی‌رساند. مادر بزرگ من عشق و علاقه‌ای باورنکردنی به حیوان‌ها داشت. همیشه می‌گفت: «سروصدای حیوان‌ها آدم را از تنهایی درمی‌آورد.» خوب، حق داشت، برای این‌که توی روستا به دنیا آمده بود، یک عمر با درخت و علف و مرغ و بزه و بزغاله و گاو سر کرده بود و با آنها اخت شده بود. آ... بی‌بی می‌گفت: خدا حیوان‌ها را به رسم امانت پیش ما آدم‌ها گذاشته. اگر آنها را اذیت کنیم، در آن دنیا ما متقاضی می‌گیریم مخصوصاً حیوان‌هایی که به ما آزاری نمی‌رسونن و به ما پناه آورن.» نویسنده با روایت‌هایی از مادر بزرگ خویش، گویی بخش‌هایی از تیب‌مادر بزرگ ایرانی را در تاریخ معاصر روایت می‌کند؛ مادر بزرگ‌های که افزون بر خانواده و نزدیکان، تاریخ، رسم‌ها، باورهای خرافی و سنت‌ها، پاسدار حیوانات و زندگی سالم‌روستایی گذشته‌نیز به‌شمار می‌آمده‌اند.

مادر بزرگ‌های تاریخی

روایت‌های درنگ‌آمیز در تاریخ اجتماعی اما در این میانه درباره پیرزنان نیز به‌طور کلی بیان شده که گاه به کارهای آسانه‌ای پیرزنانی مقدس‌نما بازمی‌گردد که برای مردم روستا و محله خود زندگی به ارمان می‌آورده‌اند. محمدابراهیم باستانی‌پاریزی در کتاب «خاتون هفت قلعه» شماری بسسیار از این روایت‌ها را گرد آورده است. او مثلاً با اشاره به پل‌دختر لنگرود می‌نویسد «سالمدان گیلان می‌گویند رود لنگرود در اکثر فصول سال، به‌خصوص مواقع نزول باران‌های پاییزی، تساربان‌های بهاری طغیان کرده است. به همین دلیل از بنیاط محلات راه پشته و فشکالی قطع می‌گردید مردم سخت‌گرفتمی شدند. طبق روایات متدهد و قولی که جعلگی برانند، پیرزنی مشکل مردم را چاره‌ساز شده و پلی ساخته است تا این دو محله را برای همیشه به هم پیوند بزند و دیگر طغیان آب مشکل ساز نشود. گفته‌اند این پیرزن کلیه‌مخارج پل را از محل پس‌انداز خود -که آزاره تخم‌مرغ به‌دست آورده بود- پرداخت کرد و به روایتی دیگر از تخم‌مرغ‌های این زن سالمند به‌عنوان یک ماده‌سفت‌کننده‌گو و چاک در عملیات ساختمانی پل استفاده به عمل آمد.» مادر بزرگ قصه‌ها در این تصویر نمادین و افسانه‌ای نیز گنجانیده‌گره، تیغ‌ها و اندوه‌های مردم روستای خود می‌شود، چنان‌که در دیگر روایت‌های تاریخ اجتماعی، مادر بزرگ در خانواده‌های گسترده، نقش پشتیبانی و نجات‌بخشی اعضای خانواده را بازی می‌کند.

باستانی‌پاریزی در کنار اشارات‌هایش به این رویه نمادین و افسانه‌ای پیرزنان در فرهنگ میانه و تاریخ اجتماعی، اما پیرزنانی نجات‌بخش نیز یاد می‌کند که واقعیت تاریخی داشته‌اند. او با اشاره به نای خاتونی و کار بردن در روستاهای کویری می‌نویسد «بنده شک نازم که کلمه ناوناز از جهت این‌که آب پشت‌بام را راهنمایی می‌کنند از تکیبات (نای) آب است و باناهید نام از آن‌که کلمه ناوناز از جهت این‌که آب پشت‌بام را می‌برد. در نزد و کرمان حلقه‌های گل بیضی‌شکلی در کوه‌ها می‌بزنند که قطر اطول آن حدود یک متر و گاهی بیشتر و قطر اقصی آن نیم‌متر، و پهنایش حدود سی جیسم سانت است. این حلقه‌های سفالین را کنار هم در فئات‌های کویری می‌گذارند که آب به شن فرونورده، و علاوه بر آن شن از بالا ریزش نکنند. این شی را در آن حدود نای گویند که در واقع حافظ فئات می‌باشد. آ... خرابی است» و سپس به وجه تسمیه نای دیگر به نام «نای خاتونی» اشاره کرده، ساخت آن را به عاقل‌زن توانا و دانای تاریخ ایران میانه، ترکان خاتون، پادشاه قراخانیان کرمان نسبت می‌دهد «ترکان خاتون، پادشاه قراخانی کرمان، نوعی نای مخصوص پخته بود که بسیار بلند بود و کار گرفت (کهکین) با نای بعد از هفتصد سال، هنوز به نای خاتونی معروف است.» ترکان خاتون تاریخی نیز مادر بزرگ ذات‌روایت می‌شود که با دانش و تجربه خود، زینت دشوار مردم روزگارش را در اقلیم کویری کرمان آسان می‌کرده؛ همان دستاوردی که از هر مادر بزرگ فداکار و کارآمد در تاریخ انتظار می‌رفته است.



آرشیو در زمان تاریخ در عصر قاجار

قصه گیس سفیدها

«واکاوی نقش «مادر بزرگ» در زیست روزمره خانواده و جامعه در آثار نویسندگان معاصر

آرشیو در زمان تاریخ در عصر قاجار

نادانی، پوست میثی را «می‌اندازد روی آتش، پشم‌ها که می‌سوزد و پوست گرم و نیمه‌پخته می‌شود»[۱]. رعدوبرق که می‌شند، قارچ‌ها از زمین نم و پاشنه روز بعد دلش درد می‌گیرد و به خود می‌پیچد. می‌آورنش پیش ننه‌بابا که خوش‌کند.» مادر بزرگ از این جابه بعد قصه جان‌بخش‌اش را با آب‌وتاب روایت می‌کند: «شکمش دم کرده بود، مثل طبل شده بود، در مانگر، گاه در نقش یک معجزه‌گر نمایان می‌شود؛ کسی که با تجربه و دانش سننتی خود، آدم‌ها از مرگ می‌راندند. هوشنگ مرادی کرمانی که زیست دردمنده‌مردم روستای زادگاهش را در کتاب روایت و طب سننتی و گیاهی! هوشنگ مرادی کرمانی، نمونه روشنی این مادر بزرگ‌ها را در کتاب «شما که غریبه نیستید» از مادر بزرگ قصه واقعی زندگی‌اش می‌نمایاند. این مادر بزرگ که نویسنده او را «ننه‌بابا» می‌نامد، یکی از پیرزنان در مانگر روستای سیرج در منطقه کرمان بوده که در سخت‌ترین شرایط با

جامعه و کوچه و بازار می‌زیسته و برای رهایی از آن موقعیت‌ها، ناگزیر به باورهای واپس‌گرایانه و خرافی پناه می‌برده‌اند؛ رسم‌هایی همچون دوختن پیرهن مراد برای حاجت‌خوانی و ادابی دیگر از این دست که اگر مادر بزرگ‌ها وراثت‌شان نمی‌کردند بی‌تردید جایی ثبت نمی‌شد و از یاد می‌رفت.

مادر بزرگ دولاب و قارچ می‌چید

این گفت‌وگو و ادبیات مادر بزرگ‌ها و نقش اجتماعی آنها در زندگی روزمره و مدیریت خانواده و ثبت و پاسداری از تاریخ و فرهنگ عامیانه آمار و بای‌های دیگر نیز داشته است؛ نقش مادر بزرگ‌ها در درمان‌های خانگی و طب سننتی و گیاهی! هوشنگ مرادی کرمانی، نمونه روشنی این مادر بزرگ‌ها را در کتاب «شما که غریبه نیستید» از مادر بزرگ قصه واقعی زندگی‌اش می‌نمایاند. این مادر بزرگ که نویسنده او را «ننه‌بابا» می‌نامد، یکی از پیرزنان در مانگر روستای سیرج در منطقه کرمان بوده که در سخت‌ترین شرایط با



چند سینه‌سوز در دوره قاجار / عکس: آرشیو در زمان تاریخ در عصر قاجار

خط اون لوح رو نتونستم بخونم. آخه ننه زیر و زبر که ندانم که آ... آره ای‌تو می‌گفتم! آ... تو همون کوچه‌ی به کارامسرای بودش خیلی خرابه، مال به پیرمردکی بود که هی خنداخدا می‌کرد به بنده خدایی پیدایشه و اونو ازش بخره و راحتش کنه آ... خاله پس از آن که یک پل طولانی به قلیسان زد و معلوم بود که از نفس دادن قلیان خدی‌بازدید»[۱]. پس از این سفر خود را تازه کرد! آ... گفتم: اون وقتا تو محل ما به دختر ترشیده‌ای بود بهش بتول می‌گفتن، راستش ما آخر نفهمیدیم از کجا پیداش شده بود. من خوب یادمه روزای عبد‌قطر که می‌شد با پیشبای رضای است و پس از این روز بزرگ‌ها می‌کرد متقالی، چیتی، چیزی تهیه می‌کرد و می‌ومد تو مسجد کوچه در دار و وقتی نماز تمام می‌شد پیرهن مراد بخیه می‌زد. ولی هیچ فایده نداشت. بیچاره بختش کور کور بود. خودش می‌گفت: «توی اونم کجی عالمه. شاید برام جادو جنبلی چیزی کرده باشن. من که کاری از دستم برنمایدش! آ... خدا خودش جزاشونو بده. خلاصه یتیمچه بدبخت! آ... آخر سرا راضی شده بود به سه سوپور شورور کنه»[۱]. نویسنده، مادر بزرگ‌ها را در این روایت با چند مولفه مربوط به مادر بزرگ‌ها می‌شناساند؛ علاقه به تفریحات همیشگی همچون کشیدن قلیان و فراتر از آن تخصص، مهارت و تجربه در تشخیص خوب و بدی قلیان چاق شده. همچنین شیوه گویش و بیان پاره‌ای واژگان در این روایت، شخصیت تیب‌شناسانه مادر بزرگ‌ها را در تاریخ اجتماعی معاصر ایران بازمی‌نمایاند؛ واژگانی مانند «کاراوانسرا» که در گویش مادر بزرگ «کاراوانسرا» گفته می‌شده است و هنوز نیز این گویش را در میان گیس سفیدها و ریش سفیدهای نسل‌های گذشته می‌توان جست. مادر بزرگ روایت، افزون بر این، در تازه پیدا شده بود و من خودم با بی‌بیم می‌رفتم تموش، قروبوش برم قروبوش برم - رو به سنگ مرمر به زری، ده پونزده خط عربی نوشته بودن. اما من هر چه کردم نتونستم بخونمش! آ... آخه اون وقتا که هنوز چشمام کم‌سو نشده بود قرن تو بهتر از بی‌بیم می‌خوندم، اما

از سیلی مادر بزرگ به گوش آجان تا مادر بزرگ‌های قصه‌گو

«خانه مادر بزرگم که ما به او می‌گفتم بی‌بی خانوم و پس از ۱۲۱ سال عمر او آخر شهریور ماه ۱۳۲۰ به رحمت خدا رفت، دیوار به دیوار خانه ما بود! آ... یک روز نزدیکی‌های آذان ظهر به من گفت: بیا مادر منو ببر مسجد (مسجد مشیر السلطنه) می‌خوام اونجا نماز بخونم، با سنن زیادی که داشت از سلامت کامل بر خوردار بود، قیراق و سر حال. به اتفاق حرکت کردیم! آ... و آخر خیابان سلیمان‌خانی که با خانه‌مان زیاد فاصله نداشت، یک آجان جلوی ما سبز شد، با نگاهی خصمانه به طرفمان آمد! آ... دستش که دراز شد چادر را از روی سر بی‌بی خانوم بکشد، آن زن سالخورده و شیردل قبل از این که او بتواند به چادرش دست بزند، سیلی محکمی به گوشش زد و با صدای بلند گفت: «بدو بریم مادر» و هر دو نفر قیسل از واکنش آجان از همان راهی که آمده بودیم، به سرعت برگشتیم و از آن صحنه گریختیم. ما مأمور دست چپش را روی صورتش گذاشته بود و مات و متحیر خوره‌خوره ما را نگاه می‌کرد و من از جسارت مادر بزرگم خیلی خوشحال بودم، به خاطر همان اتفاق، مادر بزرگم که در رأس خانواده بود و از کوچک و بزرگ مطیعش بودند، دستم داد که دیگر هیچ‌یک از زن‌ها و دخترها حق ندارند از منزل خارج شوند. بیچاره مادر، زن عموهام و دخترها تا واکنش سلطنت از پدر ایهلوی اول آ به پسر ایهلوی دوم آ از خانه خارج نشدند، می‌شود گفت زندانی حکومت در منزل خودشان بودند.» این روایت را مرتضی احمدی در کتاب «من و زندگی» از مادر بزرگش و نقشی که او در تربیت و تصمیم‌گیری‌های کلان خانواده داشته، روایت کرده است و چندین مولفه تاریخی را در دل خود دارد؛ از یک‌سو واکنش‌های اجتماعی را نسبت به بخشی از مدرنیزاسیون آمرانه حکومت وقت به‌ویژه مسأله کشف حجاب روایت می‌کند؛ از دیگر سو تکلیف روشن از صدای تیش‌های مادر بزرگ‌ها در خانواده‌های گسترده و سننتی ایرانی در تاریخ اجتماعی معاصر می‌تواند باشد. احمدی در جایی دیگر نیز پس از اشاره به لانه پرستو‌ها در سقف هشتی خانه‌ها و پرواز لک‌لک‌ها بر فراز گنبد‌های امامزاده‌های تهران، همچنین بافت کلی زندگی مودت‌آمیز اجتماعی میان مردم و قشرهای گوناگون، در توصیف نقش پیرزنان و پیرمردان در تار و پود خانواده‌ها می‌گسترده گذشته تصریح می‌دارد «حرف اول و آخر با گیس سفیدها و ریش سفیدها بود. به هر حاله‌ای که سر کم می‌کشیدی پدر و مادر و بچه‌ها و نوه‌ها با هم زندگی می‌کردند. سفره‌های نماز و شامشان به وسعت دل‌های پاکشان بود. بزرگترها بالا می‌نشستند و کوچکترها پایین آوا کم‌سن و سال‌ها قبل از بزرگترها دستشان توی سفره نمی‌رفت.»

برجستگی نمادین مادر بزرگ‌ها در بدنه ادبیات داستانی تاریخ معاصر نیز مهتری تأیید بر تصویر آرمان‌گرایانه و کمال مطلوب می‌تواند باشد که احمدی در روایت زندگی خود نقش می‌بندد. مادر بزرگ‌ها در قصه‌های جلال آل‌احمد نیز بیشتر باقلان قصه‌های اجتماعی و تاریخی‌اند که روایت‌هایشان، گردهمایی اعضای دور و نزدیک خانواده‌ها را در پی می‌آورد است. مادر بزرگ‌ها گویی روایان تاریخ مردم‌اند و با روایت‌های خود، نبود مردم و زندگی اجتماعی را در تاریخ‌نگاری‌ها و سندها جبران می‌کرده‌اند؛ مثلاً مادر بزرگ قصه گنج در کتاب «دید و بازدید» جلال آل‌احمد، روزی زندگی پرپیچ‌وخم خانواده‌های است که زندگی و آرامش‌شان در اثر حسرت‌جوی طمع‌ورزانه گنجی موهوم از میان می‌رود. روایت این مادر بزرگ، بخشی از فقر اجتماعی و اقتصادی آدم‌هایی را در تاریخ معاصر ثبت می‌کند که بی‌تردید در هیچ سند مکتوب تاریخی، نشانه‌ای از آن نمی‌توان با جست. آل‌احمد، روایت این مادر بزرگ را به زبان او و با واژه‌هایی بازمی‌گوید که شناساننده گفت‌وگوهای مادر بزرگ‌ها در تاریخ معاصر است؛ گفت‌وگوهای جز و زاویه‌ها، ادبیات و لحنی ویژه، پاره‌ای باورهای عامیانه و خرافه‌گرای‌های آدم‌های گذشته را نیز لابه‌لای آن می‌توان با جست. بازتابنده گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی، فرهنگ عامه و پیکره فکری آدم‌های فرودست جامعه در گذشته‌ها به شمار می‌آمده است «هنه چون شام‌هیچ کدوم باتون نمیدانم، منو تازه دو سه‌سال کور بود به خونه شورور فرستاده بودن. حاج اصغر مو تازه از سیر گزیر بودم و رفیق رو آریستن بودم آ... خاله این طور شروع کرد، یکی از شب‌های ماه رمضان بود که او به منزل ما آمده بود و پس از افطار، معصومه سلطان قلیان کدویی گردن‌دراز ما را که شب‌های روزه توی مجلس بسیار تمناشایی است برای او آتش کرده بود و در حاله که نئی قلیان را زیر لب داشت این‌گونه ادامه داد: «آ... تو همین کوچه سیدولی که اون وقتا لوح قیرش تازه پیدا شده بود و من خودم با بی‌بیم می‌رفتم تموش، قروبوش برم قروبوش برم - رو به سنگ مرمر به زری، ده پونزده خط عربی نوشته بودن. اما من هر چه کردم نتونستم بخونمش! آ... آخه اون وقتا که هنوز چشمام کم‌سو نشده بود قرن تو بهتر از بی‌بیم می‌خوندم، اما

خاتون

مینو میبیدی | «پاسبان‌ها که تازه لباس سال نوی خود را پوشیده بودند با نشان‌های درشت و برق از راه به عجله رسیدند و بی‌کارها را رد کردند. «وجدتی» هنوز دم‌رو به گل فرورفته، مانده بود. حتی ناله هم نمی‌کرد، شاید مرده بود آ... و من در آن هنگام به آسککاس دو تومانی نوی می‌اندیشیدم که صاف و تانخورده لای تقویم سال جدیدم برای او کنار گذاشته بودم؛ و او حتماً با آن می‌توانست گیوه‌ای برای پسر دیستانی خود بخرد.» مرادی که جلال آل‌احمد به نام «وجدتی» و همچون جزئیات بی‌جان در کتاب «دید و بازدید» از او سخن می‌راند، پستی محله است که زندگی همراه با رنج و تنگدستی‌اش را پیش از این در آغاز قصه «پستی» به تفصیل روایت کرده است. آل‌احمد در این میانه از پدیدهای مهم‌ترین سخن رانده است؛ یاریگری ناپیدا و نامحسوس مردم محله‌ها برای یاری به آدم‌هایی که در پیشه‌هایی سخت اما کم‌درآمد کار می‌کرده و در آمدشان، هزینه‌های شب‌بیداری آن‌ها را پوشش نمی‌داده است. آسککاس نوی دو تومانی یکی از مردم محله‌ای که برایش نامه می‌برده‌اند، برای آنها می‌توانسته است یاری مناسب باشد تا شب عبید برای کودکان شان گشش نو بخزند.

پستی بی سواد و یاریگران محله

روایت جلال آل‌احمد از نیاز دارندگان پیشه‌های خدماتی به یاری مردم

روزها خود به خواندن نشانی‌ها ناگزیر بوده‌ی، تر دید همواره گونه‌ای ضعیف، رنج و اضطراب می‌آفریده است! این توصیف‌ها همچنین بافت زندگی اجتماعی سال‌های پیشین را می‌نمایاند که میزان سواد در جامعه آنچنان پایین بوده که مرد پستی‌چی هم حتی سواد کافی نداشته و لزومی برای سوادآموزی نمی‌کرده است «گمان نمی‌کنم در اصل سوادی داشت. زیاد اتفاق افتاده بود که وقتی دم در می‌رفتم تا نامه‌ام را از او بگیرم، نشانی پاکت‌های دیگران را که در دستش عراق کرده بود، از من می‌پرید. هر وقت نامه سفارشی و یا بسته کتابی برایم داشت و می‌بایست دفتر سفارشی او را امضا کنم، اغلب یا صفحه اشتباهی برایم باز می‌کرد و یا انگشتش را روی دوسه نام بالاتر یا پایین تر می‌گذارد و من در هر حال، ناچار بودم مدتی بگردم تا نامه را بیابم و در مقابل آن دوسه خطی در هم، به‌عنوان امضایم کنم. نمی‌دانم پس چگونه نامه‌های خود را به صاحبش می‌رساند؟ واگذار می‌کردند یا یاریشان از علت‌هایی به شمار می‌آمده که یاریگری به آنها را برای همه مردم واجب می‌کرده است. آل‌احمد اشاره می‌کند پستی‌چی محل سواد کافی نداشته و این کاستی برای کسی که در کار

دارندگان این پیشه‌ها در سراسر سال نیز نمی‌توانسته آنان را برای داشتن یک زندگی نسبتاً خوب یاری رساند؛ چنان‌که می‌نویسد پستی‌چی «فقط روزهایی آنگشت‌شمارا برای اهل و عیال خود خرج اضافی می‌کرد و میوه و کاه و زالی‌الکی می‌خرد» و از این‌رو «کیف چرمی چهار گوشش، با آن قفل تکره که رویش خورده بود و روی هم یک تسمه پتو پهن همیشه حمایل‌وار به طرف چپ پشت او آویخته بود، دایماً خالی بود.» مستند داستان‌وار جلال آل‌احمد درباره زیست رنج‌آلود این گونه آدم‌ها در تاریخ، افزون بر اشاره‌هایی کوتاه که در آنها شیوه‌هایی از یاریگری روایت شده است، می‌تواند شناساننده شخصیت و منش کسانی باشد که در این گونه پیشه‌ها به کار گرفته می‌شده‌اند و ناتوانی‌ها و کاستی‌هایشان از علت‌هایی به شمار می‌آمده که یاریگری به آنها را برای همه مردم واجب می‌کرده است. آل‌احمد اشاره می‌کند پستی‌چی محل سواد کافی نداشته و این کاستی برای کسی که در کار